

نقد و بررسی «روسلان وفادار» اثر گئورگی ولادیموف با حضور حاتم قادری

اردوگاه اسارت فاجعه‌بار



عکس: مه‌دی حسینی، شرق

سیطره خودشان را تثبیت کنند. سیطره‌ای که حتی می‌تواند خرسندی ذاتی و روانی هم برایشان ایجاد کند.

اینجا دیگر با از بین‌بردن آدم‌ها کار پیش نمی‌رود، بلکه باید این مهر و نشان همواره در آدم‌ها بماند. فوکو نیز در کتاب‌هایش می‌گوید، شکنجه اعمال می‌شود، اما مهم‌تر از آن باید این ضرب‌وجرح در بدن آشکار شود تا هم دیگران متنبه شوند و هم صاحب قدرت خودش را اعمال کند. پس اردوگاه شکلی پیچیده‌تر از زندان است. آنجاست که خشونت بیشتر و البته ماندگارتر اعمال می‌شود.»

کا پویا رفویی: شروع «روسلان وفادار» **ظاها** به شرایط پس از تعطیلی اردوگاه‌ها ارجاع می‌یابد. دورانی که استالین سرده و بی‌بینه مجرمانه خروشیجف فضای نسبتاً بازی در شوروی ایجاد کرده است. در عنوان فرعی رمان کلمه «فاجعه» تأکیدی به نظر می‌رسد. شخصیت‌های رمان همگی موجودات پس از فاجعه‌اند. اردوگاه‌ها تعطیل‌اند. علی‌الاصول رهایی محقق نشده، اما از چشم‌انداز روسلان، این تمام مملکت است که به اردوگاه مبدل شده است. در موخرای که خانم وزیری به کتاب افزوده‌اند، چنین برمی‌آید که روسلان با روسیه قربان واژگان دارد.

«فاجعه» در رمان به چه اتفاقی اشاره دارد؟ به بیان بهتر، فاجعه سیاسی چگونه رخ می‌دهد؟ چنانچه به مفهومی تحت عنوان فاجعه سیاسی معتقد باشیم، خصایص آن چیست؟

حاتم قادری: این وضعیتی که در روسلان وفادار توصیف می‌کنید و تعبیری هم که در زیرعنوان کتاب آمده، فاجعه در دورانی است که آن وضعیت از بین رفته و هرچه هست توصیف این وضعیت از نگاه نویسنده است. توجه داشته باشید که در نظام شوروی اصلا حوزه خصوصی موضوعیت ندارد، کمی بورژوازی هست که باید منهدم شود. آدم‌ها همه باید به‌عنوان نمادهای لایبنیسی در خدمت جامعه کلان قرار گیرند. برای همین ممکن است طرفداران نظام کمونیستی بگویند اینجا بخشی از حیثیت بورژوازی است، اینکه از بین رفتن حوزه خصوصی یا عمومی، بخشی از فاجعه است و اینها اتفاق در حال گذار است. این شکلی است که در حال سیری‌شدن است و دارد یک وضعیت دیگری ایجاد می‌شود و وقتی به آن وضعیت برسیم همه‌چیز یک شکل آرمانی و مطلوب خودش را پیدا می‌کند. من نگاه نویسنده را از کسانی که اردوگاه را برپا می‌کنند، تفکیک می‌کنم و از طرف دیگر با کسانی که در اردوگاه زندگی می‌کنند، وقتی ما تعبیر فاجعه را به کار می‌بریم داریم ذهن فرضی روسلان را نسبت به وضعیتی که پیش آمده بازخوانی می‌کنیم.

آدم‌هایی که در کتاب رها شدند آدم‌های تحقیرشده نیستند. آدم‌هایی‌اند که از یک موقعیت ایدئولوژیک ستبر گذار می‌کنند. وضعیتی که آدم‌ها کمی به حال خودشان رها شده‌اند. و یکباره احساس می‌کنند که چقدر بشری و زمینی هستند، شایدشما آن را تحقیر تعبیر کنید. به هر حال دیگر هاله‌ای در کار نیست، کسی تحقیر نمی‌شود، فقط نمی‌تواند خودش را تطبیق دهد

در موخره کتاب این بحث مطرح می‌شود که: روسلان به دنبال جامعه آرمانی نیست، جامعه آرمانی جامعه‌ای بود که در آن زندگی می‌کرد، از دست‌رفتن جامعه آرمانی و از دست‌رفتن آن آموزه‌ها برای او می‌تواند فاجعه‌بار باشد. در واقع از زاویه نگاه نویسنده به فضای نگاه می‌کنیم، به این ترتیب می‌توانیم فاجعه را تفکیک کنیم.

اینکه آیا فاجعه برای روسلان رخ داده یا برای اردوگاه‌نشینان، یا سیستم و یا کسانی که از بیرون نگاه می‌کنند. این دسته نگاهشان معطوف به این مقوله است که بر انسان اردوگاه چه گذشته است، اما از نگاه کسانی که در درون وفادار هستند، فاجعه از دست‌رفتن چیزی است که خوب بود و باید می‌بود اما از دست رفته است.

از نظر اردوگاه‌نشینان، فاجعه چیز دیگری است. گاهی اردوگاه‌نشینان را هم رها کنید، می‌بینید که سرگشته و سردرگم می‌شوند، چراکه جز زندگی اردوگاهی، تصور دیگری برای زندگی ندارند. پس باید فاجعه را از زوایای مختلف بررسی کنیم.

به بحث قبلی‌ام برمی‌گردم و تعبیر دیگری را به کار می‌برم: روسلان بخشی از آن سیستم خشن است اما ما و ژروف دومستر، خشونت را می‌بینیم چون در بیش‌مان می‌گنجد. اما روسلان آن را بخشی از تکلیف، وظیفه طبیعی یا رسالت خودش می‌داند.

روسلان به دلیل ویژگی‌هایش خیلی راحت می‌تواند وفادار باشد. می‌توان به داستان مشابه دیگری هم اشاره کرد که البته به فاجعه‌باری روسلان وفادار نیست؛ داستان «سگ سیاه و سگ سفید» رومن گاری. این داستان هم نشان می‌دهد که چگونه سگ در خدمت تبعیض‌نژادی قرار می‌گیرد و با تربیت می‌شود او را برگرداند.

مثلا در سگ سیاه، سگ سفید با تربیت می‌توان منش سگ یا خصم را نسبت به آن تجدید تعریف کرد، اما در روسلان این اتفاق نمی‌افتد. فاجعه از نظر روسلان این است که جامعه آرمانشهر او فرو پاشیده است. اردوگاه‌نشینان هم بعضاً آوارانه‌اند مگر آنها که چشم‌انداز مثبت دارند. ولی برای آنها که از بیرون نگاه می‌کنند فاجعه معطوف به چیزی است که از دست رفته، همان آرمانشهر

دوشنبه • ۲۷ خرداد۱۳۹۲ • سال دهم • شماره ۱۷۵۹ • ۷

شرق روزنامه میزگرد – ادبیات

کشودگی انسان/حیوان در فضای اردوگاه، نگاهی به «روسلان وفادار»	صفحه ۸
از خیابان انقلاب به بعد، از روزگار رفته حکایت	صفحه ۹
یادی از کاوه گلستان به بهانه انتشار کتاب «بودن با دوربین»	صفحه ۱۰

سرخ‌ط

حاشیه‌ای بر «روسلان وفادار» یا فاجعه وفاداری در دوران اسارت نه یک قدم به راست، نه یک قدم به چپ!

در میان روایت‌های متفاوت از اردوگاه‌های استالینی و وضعیت حاکم بر اردوگاه‌ها، «روسلان وفادار» اثر گئورگی ولادیموف روایتی در متفاوت به مفهوم «اردوگاه» دارد. روسلان وفادار یا «فاجعه وفاداری در دوران اسارت»، برخلاف نگاه غالب به اردوگاه و وقایعی که در آنجا رخ داده است، به بسط مفهوم «اردوگاه» در وضعیت معاصر می‌پردازد. داستان از هنگام برچیدن اردوگاه آغاز می‌شود.سیم‌های خاردار را از جِا در آورده‌اند، باراک‌ها را ویران کرده‌اند، اما در آن سوی سیم‌ها هم زندگی دیگری وجود ندارد. «منطقه‌ای بزرگ (اردوگاه و شهرک همجوارش) روسیه پراز نگهبانان ابدی و زندانیان ابدی است. در «روسلان وفادار» اردوگاه نه تنها به منزله یک فاکت تاریخی یا فاجعه‌ای که همواره با ماست و به هر حال متعلق به گذشته است، بلکه به شکل وضعیتی کشدار و قانون پنهان فضای سیاسی تصویر می‌شود. به تعبیر آگامبن، اردوگاه ریشه در مفهوم اعمال نظارت پیشگیرانه دارد. نهادهای قضایی که حقوق‌دانان نازی آن را معیاری برای اعمال نظارتی دانستند که به واسطه آن می‌توانستند «افراد را بدون توجه به هر نوع رفتار مجرمانه و منحصرا به منظور جلوگیری از به‌خطرآفتادن امنیت کنترل کنند.» پس به‌زعم آگامبن برای درک درست از سرشت اردوگاه باید پیوند میان وضعیت استثنایی و اردوگاه را مدنظر داشت.

روسلان، سگ وفادار داستان، در دوران موسوم به ذوب‌شدن نیخا، پس از مرگ استالین و در آستانه برچیدشدن اردوگاه‌ها، سردرگم و ناتوان از پذیرش تغییر است. ولادیموف، روایت ابدی اردوگاه از منظر یک سگ را از داستانی واقعی و تکان‌دهنده اخذ می‌کند در شهرک تیمیرتالو در سیبری، در دوره خروشیجف اردوگاهی برچیده می‌شود. در محل اردوگاه کارخانهای می‌سازند، ولی سگ‌های اردوگاه که بنا بوده طبق دستورالعمل کلی کشته شوند، زنده می‌مانند و در گوشه و کنل پرسه می‌زنند و با آنکه به شدت لاغر و تکیده‌اند از هیچ‌کس غذائی نمی‌گیرند، هرگاه صوفی یا مردم شکل می‌گیرد، بی‌درنگ نقش اسکورت را بر عهده می‌گیرند و به کسی اجازه خروج از صف را نمی‌دهند. درست مطابق با اصل اردوگاهی «نه یک قدم به راست، نه یک قدم به چپ» تیراندازی بدون اخطار. «ولادیموف اینچنین شخصیت داستان خود را پیدا می‌کند؛ موجود زنده‌ای که حاضر است جاش را فدای نظام اردوگاهی کند و البته نظام اردوگاهی را تنها نظام حاکم می‌داند.

اردوگاه، مکانی متناقض‌نماست که بیرون از نظام حقوقی عادی جای داده می‌شود. جایی که در وضعیت استثنایی و با تعلیق موقتی قانون شکل می‌گیرد. از این‌رو در آن مطلق‌ترین وضعیت غیرانسانی امکان تحقق می‌یابد. در روسلان وفادار، اردوگاه برچیده شده خود را به شکل وضعیت استثنایی نشان می‌دهد که پیش از این نوعی تعلیق موقتی نظم بوده است، اما اکنون به یک آرایش و ترتیب مکانی جدید و پایدار بدل شده که دیگر نمی‌توان آن را در متن نظم (قانون) ثبت کرد. اردوگاه برچیده شده و در منطقه کوچک، زندگی دیگری آغاز شده است. اما روسلان نمی‌تواند این تغییر را بپذیرد. پس قانون اردوگاه همچنان پابرسخت، هرچه اردوگاه برچیده شده است، در واقع روسلان شخصیت اصلی داستان، وفادار به اصل اردوگاهی، «منطقه بزرگ» را نیز یک اردوگاه می‌بیند. استثنا حالا بدل به قاعده شده است. از این‌رو است که روسلان زندگی در آن سوی سیم‌های خاردار را تحقق ناقص یا دگر‌دسی یافته‌الگوی اردوگاهی می‌داند. زندگی اردوگاهی هم‌جا در اطراف ما جریان دارد. «در سرزمین روسیه کسانی ساکن‌اند که یا زندانی بوده‌اند یا بناسات زندانی شوند و هزاران خاله استیواری خوش‌قلب که حاضر ندهند زندیکان‌شان خبرچینی کنند. روسیه حالا پر است از خانواده‌هایی که به لحاظ روحی و روانی علیل‌اند و خانه‌های خالی که بازگشت به آنها برای زندانیان سابق ممکن نیست. و نیز صاحبانی که درهای گشوده اردوگاه‌ها را موقتی می‌دانند و «موتنا زادشدگانی» که از تلاش نامکنم بازگشت به زندگی اردوگاهی وحشت دارند.» ژولیده، زندانی سابق بازگشته‌ای را لو می‌دهد و اینگونه نوعی کارگزار خدمت را تصویر می‌کند. و خصوصت، واقعیت چیزهای بیرون از اردوگاه است. اینگونه است که روسیه ژولیده از آزادی و بازگشت به خانه هرگز رن نمی‌دهد، چون اردوگاه، دیگر در درون او و بخشی از وجود او است. اما خبرچینی، که نوعی «خدمت» در وضیت پس‌ازاردوگاهی است، با شخصیت خاتم استیورا نمود می‌یابد. زنی دلسوز و مهربان که به امید بازگشت ژولیده به زندگی عادی‌اش بدون تردید دیگری را لو می‌دهد و اینگونه نوعی کارگزار خدمت را تصویر می‌کند. و ترزورک، سگ نگهبان خانه که مانند روسلان نگهبانی پلوجدان است اما انگیزه‌های قهرمانی روسلان و فداکاری‌اش برای خدمت را درک نمی‌کند. ترزورک فروتنانه‌ش در حاکم در روزمره را می‌پذرد و به زندگی در دنیای تن می‌دهد که زبستن در آن نامکنم است.

زندانیان خطا نمی‌کنند، روسلان نیز با وفاداری‌اش به اصل اردوگاه و خدمت، اشتباه نمی‌کند. زمان زندی بازاریاسته‌است، است. در اردوگاه گشوده شده، اما حرکت یزهدوی از سر گرفته خواهد‌شد. به همین‌دلیل نیز ولادیموف منطقه بزرگ، آن‌سوی سیم‌ها را با همان لحن و نثر تمام داستان روایت می‌کند. جایی با‌منطق اردوگاهی اما‌دورتر از آن. چراکه اردوگاه واقعیت جدید سیاست دوران ماست و مفهوم «وفاداری» در این دوران (اسارت) فاجعه‌بار خواهد‌شد. به نظر‌اش رسید که صاحب بازگشته است؛ نه سرکار سرخوجه سابق، بلکه آدمی سرتاپا متفاوت، بدون بو و با کفش‌هایی نو که تازه باید به آنها عادت کند. روسلان حس کرد که دست صاحب، محکم و آمرانه روی کله‌اش قرار می‌گیرد... صدای گشودن قلاب تسمه قلابه به گوش رسید. صاحب دستش را‌دراز کرد و دشمن را به او نشان داد. روسلان خیز برداشت و با جیش‌های بلند، ه‌ها را درد و ترس، فارغ از عشق به هیچ موجودی ناخست زد. و در پی او آن عبارت محبوب، یگانه پاداش آن همه رنج و وفاداری سگله‌اش، طنین انداخت: «گیرش، روسلان!... بگیرش!»

برش

هیچ‌کس بی‌نگاه نیست

داستان «سگ اردوگاه» اثر گئورگی ولادیموف، برجسته‌ترین نثرنویس معاصر و در قید حیات روس، اثری است از هر نظر در حد کمال بنابراین تعجبی ندارد که بسیاری از پژوهشگران آثار ادبی «روسلان وفادار» را از بزرگ‌ترین دستاوردهای ادبیات روس و همچنین جهان به شمار می‌آورند. در میان کتاب‌هایی که به موضوع اردوگاه‌های استالینی پرداخته‌اند، روسلان وفادار جایگاهی منحصر‌بفرد دارد. این اثر نه تنها مانند سایر داستان‌های گولاگ، گواه تکان‌دهنده واقعیت‌های زمانه خویش است، بلکه تحلیلی طراز اول از نظام توتالیتر، تصویری جامع از موجود درند، توصیفی عمیق از روش‌های اجرایی این نظام و نیز درجات مختلف خشت‌خواری انسان‌ها در متن واقعیت ضروری ارائه می‌دهد. در عین حال، ضمن آنکه به تمثیلی شاعرانه نزدیک می‌شود، پرسش‌هایی کلی در زمینه ارزش‌های فراگیر اخلاقی مطرح می‌کند: در جهانی که ولادیموف توصیف می‌کند، هیچ‌کس بی‌گناه نیست. شر در وجود انسان و به دست انسان خلق می‌شود و رشد می‌کند، بنابراین نمی‌توان آن را مصداق مقوله‌های عرفانی دانست. نویسنده میان زندگی در «منطقه» کوچک و «منطقه» بزرگ (اردوگاه و شهرک هم‌جوار آن) هیچ تفاوتی نمی‌بیند، فقط حصار سیم‌های خاردار این دو «منطقه» را از هم جدا می‌کند. به این‌ترتیب، از مضامین هولناک و تکان‌دهنده و شگردهای هنری ویژهٔ ادبیات اردوگاهی فاصله می‌گیرد.

روسلان سگ اردوگاه و نگهبان زندانیان به هنگام جابه‌جایی بوده است؛ مهره‌ای در ماشین ویرانگر حکومت که اکنون آن را باز کرده و به دور انداخته‌اند. خواننده واقعیت‌دنیای پیرامون را از درچه‌چشمان حیرت‌زده خود می‌بیند. سگ‌های گله می‌بیند. اینکار نویسنده ظاهرا دشوار و در واقع سرشار از نبوغ است. نگاه سگ دروغ نمی‌گوید. بدقت و وسواسی وافر بر تناقض‌ها و عجایب خوانفک دنیای موجودات دویدا، که تا به آخر نیز برای روسلان نامفهوم می‌ماند، تأکید می‌کند. به این‌ترتیب، گرینش پارهای جزیات، افزون بر برداشت «ساده‌لوحانه» سگی اردوگاهی، ظافی است تا تصویری ظریف و دقیق و طنزآمیز از بخشی از زندگی مردم شوروی به دست دهد. نگرش و برداشت دورافتادگی سبب می‌شود مفاهیم‌ها تغییر یابد، معانی تحریف شود و مفاهیم متناقض جلوه کند از همین‌رو، اثر ولادیموف را باید در چندین سامان معنایی مستقل خواند و بررسی کرد. این همه ساختاری سگ بعدی را پدید می‌آورد که گوئی رو به بالا گسترش می‌یابد، در جهت کلی‌ترین و جهانی‌ترین مضامین. داستان واقعی سگ، که نویسنده خود در عنوان فرعی اثر به آن اشاره می‌کند، سطح بنیادین معانی است و برای «برداشت دورافتادگی» و از خود بیگانه‌گی جنبه اساسی و برای سطوح بعدی نقش محوری دارد. لایه‌های

در اثر بولگاکف هم چنین سگی را داریم. در اینجا درندگی روسلان فرع است. در واقع وضعیتی وجود دارد که ما با آن همدلی داریم. البته من منکر هشدار آن نیستم اما معتقدم بیش از آن قصد دارد نشان دهد که چگونه آدم‌ها در خدمت سیستم قرار می‌گیرند و اینکه هر آدم خشنی یک آدم بیپهوده، فرصت‌طلب و سادیس‌ت نیست، بلکه تنها رسالت خود را انجام می‌دهد. به دلیل همین برانگیختن همدلی است که کتاب بسیار تأثیرگذار است. اما اگر روسلان ولادیموف موجودی درنده بود، احتمالا با تلف کردن او موافقت می‌کردیم، هرچند اندکی هم دلمان برایش می‌سوخت. مانند فیلم‌های مستند حیات که نمی‌دانید با شکار همدلی کنید یا با شکارچی. اگر با شکار همدلی کنید شکارچی گرسنه است و اگر با شکارچی همدلی کنید شکار از دست می‌رود. این بخشی از تعارض اجتناب‌پذیری است که در چرخه خلقت وجود دارد. وضعیت روسلان به گونه‌ای است که در دایره‌ای قرار گرفته که شر‌آفرین است، اما روسلان متوجه شر‌آفرینی‌اش نیست. شاید از این‌رو است که با او همدلی داریم و نگرانش هستیم. فاجعه برای روسلان این است که در وضعیتی قرار گرفته که خودش فی‌الفسه شری انجام نمی‌دهد و حتی به نوعی خیر است.

ادامه در صفحه ۸